نگاهی به شخصیت و عملکرد حضرت عباس (علیه السلام)

پدید آورنده : ابوالفضل هادی منش ، صفحه 29

اشاره:

زندگانی حکمت آمیز و غرور آفرین پیشوایان معصوم (علیهم السلام) و فرزندان برومندشان، سرشار از نکات عالی و آموزنده در راستای الگوگیری از شخصیت کامل و بارز آنان بوده و نیز درس های تربیتی آنان نسبت به فرزندان خویش، در تمامی زمینه های اخلاقی و رفتاری، سرمشق کاملی برای تشنگان زلال معرفت و پناهگاه استواری برای دوستداران فرهنگ متعالی اهل بیت عصمت (علیهم السلام) و به ویژه برای نسل جوان، خواهد بود. از آن جا که زندگانی پرخیر و برکت اهل بیت (علیهم السلام) در بردارنده دو اصل استوار «حماسه و عرفان» است، پرداختن به بُعد حماسی زندگانی آنان و فرزندانشان که در معرض پرورش و تربیت ناب اسلامی قرار داشته اند، برای عامّه مردم و به ویژه جوانان جذّاب و گام مؤثری در عرصه تبلیغ اهداف خواهد بود.

همچنین غبار برخی شبهات عامیانه را از چهره مخاطبان مبلغان دینی، در راستای معرفی و تبلیغ اهداف و انگیزه های اهل بیت (علیهم السلام) خواهد سترد. شبهاتی از قبیل این که چرا مبلغان بیشتر به جنبه های عاطفی و خصوصاً به مظلومیت اهل بیت پیامبر (علیهم السلام) می پردازند؟ اگر چه پاسخ به این پرسش ساده، برای مبلغان بسیار روشن و بدیهی است، اما باید به خاطر داشت که مبلّغ می بایست ضمن پاسداشت احترام شنوندگان و مخاطبان خود، برای تأثیرگذاری بیشتر در آنان، پاسخگو و برآورنده نیازهای روحی آنان، با اطلاع رسانی بیشتر در ابعاد حماسی آن بزرگ مردان حماسه و اندیشه و هدایت نیز باشد. با این پیش درآمد، می توان با تبیین جنبه های حماسی شخصیت پور بی هماورد حیدر (علیه السلام) در زوایایی از زندگانی آن حضرت که کمتر بیان شده است، گام مؤثری برداشت. این نوشتار سعی دارد، با بررسی زندگانی حضرت عباس (علیه السلام) پیش از رویداد روز دهم محرم سال 61 هجری، به ابعاد حماسی شخصیت او، با نگاهی به فعالیت های دوران نوجوانی و شرکت وی در جنگ ها، چهره روشن تری از آن حضرت به تصویر کشد.

ولادت و نام گذاری

داستان شجاعت و صلابت عباس (علیه السلام) مدت ها پیش از ولادت او، از آن روزی آغاز شد که امیرالمؤمنین(علیه السلام) از برادرش عقیل خواست تا برای او زنی برگزیند که ثمره ازدواجشان، فرزندانی شجاع و برومند در دفاع از دین و کیان ولایت باشد.1 او نیز «فاطمه» دختر «حزام بن خالد بن ربیعة» را برای همسری مولای خویش انتخاب کرد که بعدها «ام البنین» خوانده شد. این پیوند، در سحرگاه جمعه، چهارمین روز شعبان سال 26 هجری، به بار نشست.2 نخستین آرایه های شجاعت، در همان روز، زینت بخشِ غزل زندگانی عباس (علیه السلام) گردید؛ آن لحظه ای که علی (علیه السلام) او را «عباس» نامید. نامش به خوبی بیانگر خلق و خوی حیدری بود. علی (علیه السلام) طبق سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله)در گوش او اذان و اقامه گفت. سپس نوزاد را به سینه چسباند و بازوان او را بوسید و اشک حلقه چشانش را فراگرفت. ام البنین(علیهاالسلام) از این حرکت شگفت زده شد و پنداشت که عیبی در بازوان نوزادش است. دلیل را پرسید و نگارینه ای دیگر بر کتاب شجاعت و شهامت عباس(علیه السلام) افزوده شد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) حاضران را از حقیقتی دردناک، اما افتخارآمیز، که در سرنوشت نوزاد می دید، آگاه نمود که چگونه این بازوان، در راه مددرسانی به امام حسین (علیه السلام) از بدن جدا می گردد و افزود: ای ام البنین! نور دیده ات نزد خداوند منزلتی سترگ دارد و پروردگار در عوض آن دو دست بریده، دو بال به او ارزانی می دارد که با فرشتگان خدا در بهشت به پرواز درآید؛ آن سان که پیشتر این لطف به جعفربن ابی طالب شده است.3

کودکی و نوجوانی

تاریخ گویای آن است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) همّ فراوانی مبنی بر تربیت فرزندان خود مبذول می داشتند و عباس(علیه السلام) را افزون بر تربیت در جنبه های روحی و اخلاقی از نظر جسمانی نیز مورد تربیت و پرورش قرار می دادند. تیزبینی امیرالمؤمنین (علیه السلام) در پرورش عباس (علیه السلام)، از او چنین قهرمان نام آوری در جنگ های مختلف ساخته بود. تا آن جا که شجاعت و شهامت او، نام علی (علیه السلام) را در کربلا زنده کرد.

روایت شده است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) روزی در مسجد نشسته و با اصحاب و یاران خود گرم گفتگو بودند. در آن لحظه، مرد عربی در آستانه درب مسجد ایستاده، از مرکب خود پیاده شد و صندوقی را که همراه آورده بود، از روی اسب برداشت و داخل مسجد آورد. به حاضران سلام کرد و نزدیک آمد و دست علی (علیه السلام) را بوسید، و گفت: مولای من! برای شما هدیه ای آورده ام و صندوقچه را پیش روی امام نهاد. امام درِ صندوقچه را باز کرد. شمشیری آب دیده در آن بود. در همین لحظه، عباس (علیه السلام) که نوجوانی نورسیده بود، وارد مسجد شد. سلام کرد و در گوشه ای ایستاد و به شمشیری که در دست پدر بود، خیره ماند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) متوجه شگفتی و دقت او گردید و فرمود: فرزندم! آیا دوست داری این شمشیر را به تو بدهم؟ عباس (علیه السلام) گفت: آری! امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: جلوتر بیا. عباس (علیه السلام) پیش روی پدر ایستاد و امام با دست خود، شمشیر را بر قامت بلند او حمایل نمود. سپس نگاهی طولانی به قامت او نمود و اشک در چشمانش حلقه زد. حاضران گفتند: یا امیرالمؤمنین! برای چه می گریید؟ امام پاسخ فرمود: گویا می بینم که دشمن پسرم را احاطه کرده و او با این شمشیر به راست و چپ دشمن حمله می کند تا این که دو دستش قطع می گردد4... و این گونه نخستین بارقه های شجاعت و جنگاوری در عباس (علیه السلام) به بار نشست.

شرکت در جنگ ها، نمونه های بارزی از شجاعت

1ـ آب رسانی در صفین

پس از ورود سپاه هشتاد و پنج هزار نفری معاویه به صفین، وی به منظور شکست دادن امیرالمؤمنین (علیه السلام)، عده زیادی را مأمور نگهبانی از آب راه فرات نموده و «ابوالاعور اسلمی» را بدان گمارد. سپاهیان خسته و تشنه امیرالمؤمنین(علیه السلام) وقتی به صفین می رسند، آب را به روی خود بسته می بینند. تشنگی بیش از حد سپاه، امیرالمؤمنین (علیه السلام)را بر آن می دارد تا عده ای را به فرماندهی «صصعة بن صوحان» و «شبث بن ربعی»، برای آوردن آب اعزام نماید. آنان به همراه تعدادی از سپاهیان، به فرات حمله کرده و آب می آورند.5 که در این یورش امام حسین(علیه السلام)و اباالفضل العباس(علیه السلام) نیز شرکت داشتند که مالک اشتر این گروه را هدایت می نمود.6به نوشته برخی تاریخ نویسان معاصر، هنگامی که امام حسین(علیه السلام) در روز عاشورا از اجازه دادن به عباس(علیه السلام) برای نبرد امتناع می ورزد، او برای تحریض امام حسین(علیه السلام) خطاب به امام عرض می کند: «آیا به یاد می آوری، آن گاه که در صفین آب را به روی ما بسته بودند، به همراه تو برای آزاد کردن آب تلاش بسیار کردم و سرانجام موفق شدیم به آب دست یابیم و در حالی که گرد و غبار صورتم را پوشانیده بود و نزد پدر بازگشتم... .»7

2ـ تقویت روحیه جنگاوری عباس (علیه السلام)

در جریان آزاد سازی فرات، توسط لشکریان امیرالمؤمنین(علیه السلام)، مردی تنومند و قوی هیکل به نام «کُرَیْب بن ابرهة»، از قبیله «ذمی یزن»، از صفوف لشکریان معاویه، برای هماوردطلبی جدا شد. در مورد قدرت بدنی بالای او نگاشته اند که وی یک سکه نقره را بین دو انگشت شست و سبابه خود چنان می مالید که نوشته های روی سکه ناپدید می شد.8 او خود را برای مبارزه با امیرالمؤمنین(علیه السلام) آماده می سازد. معاویه برای تحریک روحیه جنگی او می گوید: علی(علیه السلام) با تمام نیرو می جنگد [و جنگجویی سترگ است] و هر کس را یارای مبارزه با او نیست.[آیا توان رویارویی با او را داری؟] کریب پاسخ می دهد: من [باکی ندارم و] با او مبارزه می کنم. نزدیک آمد و امیرالمؤمنین(علیه السلام) را برای مبارزه صدا زد. یکی از پیش مرگان مولا علی(علیه السلام) به نام «مرتفع بن وضاح زبیدی» پیش آمد. کریب پرسید: کیستی؟ گفت: هماوردی برای تو!. کریب پس از لحظاتی جنگ، او را به شهادت رساند و دوباره فریاد زد: یا شجاع ترین شما با من مبارزه کند، یا علی(علیه السلام) بیاید. «شَرحبیل بن بکر» و پس از او «حرث بن جلاّح» به نبرد با او پرداختند، اما هر دو به شهادت رسیدند.

امام علی(علیه السلام) در این جا با بکار بستن یک تاکتیک نظامی کامل، سرنوشت مبارزه را به گونه ای دیگر رقم زد و از آن جا که «خدعه» در جنگ جایز است،9 تاکتیک نظامی بکار برد. او فرزند رشید خود عباس(علیه السلام) را که در آن زمان علی رغم سن کم، جنگجویی کامل و تمام عیار به نظر می رسید،10 فرا خواند و به او دستور داد که اسب، زره و تجهیزات نظامی خود را با او عوض کند و در جای امیرالمؤمنین در قلب لشکر بماند و خود لباس جنگ عباس(علیه السلام) را پوشیده بر اسب او سوار شد و در مبارزه ای کوتاه، اما پر تب و تاب، کریب را به هلاکت رساند... و به سوی لشکر بازگشت و سپس محمد بن حنفیه را بالای نعش کریب فرستاد تا با خونخواهان کریب مبارزه کند11 و ... . امیرالمؤمنین از این حرکت چند هدف را دنبال می کرد؛ هدف بلندی که در درجه اول پیش چشم او قرار داشت، روحیه بخشیدن به عباس(علیه السلام) بود که جنگاوری نو رسیده بود و تجربه چندانی در نبرد نداشت و الا ضرورتی در انجام این کار نبود و نیز افراد دیگری هم غیر از عباس (علیه السلام) برای این کار وجود داشت. از این رو، این رفتار خاص، بیانگر هدفی ویژه بوده است. در درجه دوم، او می خواست لباس و زره و نقاب عباس(علیه السلام) در جنگ ها شناخته شده باشد و در دل دشمن، ترسی از صاحب آن تجهیزات بیندازد و برگ برنده را به دست عباس(علیه السلام) در دیگر جنگ ها بدهد تا هر گاه فردی با این شمایل را دیدند، پیکار علی(علیه السلام) در خاطرشان زنده شود. و در گام واپسین (به روایت برخی تاریخ نویسان)، امام با این کار می خواست کریب نهراسد و از مبارزه با علی(علیه السلام) شانه خالی نکند.12 و همچنان سرمست از باده غرور و افتخارِ به کشتن سه تن از سرداران اسلام، در میدان باقی بماند و به دست امام کشته شود تا هم او، هم همرزمان زرپرست و زور مدارش، طعم شمشیر اسلام را بچشند.

اما نکته دیگری که فهمیده می شود، این است که با توجه به قوت داستان از جهت نقل تاریخی، تناسب اندام عباس(علیه السلام)، در سنین نوجوانی، چندان تفاوتی با پدرش ـ که مشهور است قامتی میانه داشته اند ـ نداشته که امام می توانسته بالاپوش و کلاهخود فرزند جوان یا نوجوان خود را بر تن نماید. از همین جا می توان به برخی از پندارهای باطل پاسخ گفت که واقعاً حضرت عباس(علیه السلام) از نظر جسمانی با سایر افراد تفاوت داشته است و علی رغم این که برخی تنومند بودن عباس(علیه السلام) و یا حتی رسیدن زانوان او تا نزدیک گوش های مرکب را انکار کرده و جزء تحریفات واقعه عاشورا می پندارند، حقیقتی تاریخی به شمار می رود. اگر تاریخ گواه وجود افراد درشت اندامی چون کریب (در لشکر معاویه) بوده باشد، به هیچ وجه بعید نیست که در سپاه اسلام نیز افرادی نظیر عباس(علیه السلام) وجود داشته باشند؛ که او فرزند کسی است که در قلعه خیبر را از جا کند و بسیاری از قهرمانان عرب را در نوجوانی به هلاکت رساند. آن سان که خود می فرماید: «من در نوجوانی بزرگان عرب را به خاک افکندم و شجاعان در قبیله معروف «ربیعه» و «مضر» را درهم شکستم...».13

3. درخشش در جنگ صفین

در صفحات دیگری از تاریخ این جنگ طولانی و بزرگ که منشأ پیدایش بسیاری از جریان های فکری و عقیدتی در پایگاه های اعتقادی مسلمانان بود، به خاطره جالب و شگفت انگیز دیگری در درخشش حضرت عباس(علیه السلام) بر می خوریم. این گونه نگاشته اند: در گرماگرم نبرد صفین، جوانی از صفوف سپاه اسلام جدا شد که نقابی بر چهره داشت. جلو آمد و نقاب از چهره اش برداشت. هنوز چندان مو بر چهره اش نروییده بود، اما صلابت از سیمای تابناکش خوانده می شد. سنش را حدود هفده سال تخمین زدند. آمد مقابل لشکر معاویه، با نهیبی آتشین، مبارز خواست. معاویه به «ابوشعشاء» که جنگجویی قوی در لشکرش بود، رو کرد و به او دستور داد تا با وی مبارزه کند. ابوشعشاء با تندی به معاویه پاسخ گفت: مردم شام مرا با هزار سواره نظام برابر می دانند [اما تو می خواهی مرا به جنگ نوجوانی بفرستی؟]، آن گاه به یکی از فرزندان خود دستور داد تا به جنگ حضرت برود. پس از لحظاتی نبرد، عباس(علیه السلام) او را به خون غلتاند. گرد و غبار جنگ که فرو نشست، ابوشعشاء با نهایت تعجب دید که فرزندش در خاک و خون می غلتد. او هفت فرزند داشت. فرزند دیگر خود را روانه کرد، اما نتیجه تغییری ننمود تا جایی که همگی فرزندان خود را به نوبت به جنگ با او می فرستاد، اما آن نوجوان دلیر همگی آنان را به هلاکت رساند. در پایان ابوشعشاء که آبروی خود و پیشینه جنگاوری خانواده اش را بر باد رفته می دید، به جنگ با او شتافت؛ اما حضرت او را نیز به هلاکت رساند. به گونه ای که دیگر کسی جرأت بر مبارزه با او به خود نمی داد و تعجب و شگفتی اصحاب امیرالمؤمنین(علیه السلام) نیز برانگیخته شده بود. هنگامی که به لشگرگاه خود بازگشت، امیرالمؤمنین(علیه السلام) نقاب از چهره اش برداشت و غبار از چهره اش سترد....14

دوشادوش امام حسن(علیه السلام)

اما با وجود شرایط نابه سامان پس از شهادت امام علی (علیه السلام)، حضرت عباس(علیه السلام) دست از پیمان خود با برادران و میثاقی که با علی(علیه السلام) در شب شهادت او بسته بود، برنداشت و هرگز پیش تر از آنان گام برنداشت و اگر چه صلح، هرگز با روحیه جنگاوری و رشادت ایشان سازگار نبود، اما او ترجیح می داد اصل پیرویِ بی چون و چرا از امام برحق خود را به کار بندد و سکوت نماید. در این اوضاع نابهنجار حتی یک مورد در تاریخ نمی یابیم که او علی رغم عملکرد برخی دوستان، امام خود را از روی خیرخواهی و پند دهی مورد خطاب قرار دهد. این گونه است که در آغاز زیارتنامه ایشان که از امام صادق(علیه السلام) وارد شده است، می خوانیم: «السلامُ عَلَیکَ أیّها العَبدُ الصّالحُ، المُطیع لِلّهِ و لِرَسولِهِ و لأَمیرالمؤمنینَ و الحَسَنِ و الحُسَینِ صَلّی الّلهُ عَلیهِم وَ سَلَّمَ» ؛ «درود خدا بر تو ای بنده نیکوکار و فرمانبردار خدا و پیامبر خدا و امیرالمؤمنین و حسن و حسین که سلام خدا بر آن ها باد».15 البته اوضاع درونی و بیرونی جامعه هرگز از دیدگان بیدار او پنهان نبود و او هوشیارانه به وظایف خود عمل می کرد. پس از بازگشت امام مجتبی(علیه السلام) به مدینه، عباس(علیه السلام) در کنار امام به دستگیری از نیازمندان پرداخت و هدایای کریمانه برادر خود را بین مردم تقسیم می کرد. او در این دوران، لقب «باب الحوائج» یافت16 و وسیله دستگیری و حمایت از محرومین جامعه گردید. او در تمام این دوران، در حمایت و اظهار ارادت به امام خویش کوتاهی نکرد. تا آن زمان که دسیسه پسر ابوسفیان، امام را در آرامشی بی بدیل، در جوار رحمت الهی سکنی داد و به آن بسنده نکرده و بدن مسموم او را نیز آماج تیرهای کینه توزی خود قرار دادند. آن جا بود که کاسه صبر عباس(علیه السلام) لبریز شد و غیرت حیدری اش به جوش آمد. دست بر قبضه شمشیر برد، اما دستان مهربان امام حسین(علیه السلام) نگذاشت آن را از غلاف بیرون آورد و با نگاهی اشک آلود برادر غیور خود را باز هم دعوت به صبر نمود.17

یاور وفادار امام حسین(علیه السلام)

معاویه که همواره می دانست رویارویی با امام حسن (علیه السلام) و یا قتل امام سبب فروپاشی اقتدارش می شود، هرگز با امامان بدون زمینه سازی قبلی و عوامفریبی وارد جنگ نمی شد و به طور شفاف و مستقیم در قتل امام شرکت نمی کرد. اما ناپختگی یزید و چهره پلید و عملکرد شوم او در حاکمیت جامعه اسلامی، اختیار سکوت را از امام سلب کرده بود و امام چاره نجات جامعه را تنها در خروج و حرکت اعتراض آمیز به صورت آشکار می دید. اگر چه معاویه تلاش های فراوانی در راستای گرفتن بیعت برای یزید به کار بست، اما به خوبی می دانست که امام هرگز بیعت نخواهد کرد و در سفارش به فرزندش نیز این موضوع را پیش بینی نمود. امام با صراحت و شفافیت تمام در نامه ای به معاویه فرمود: اگر مردم را با زور و اکراه به بیعت با پسرت وادار کنی، با این که او جوانی خام، شرابخوار و سگ باز است، بدان که به درستی به زیان خود عمل کرده و دین خودت را تباه ساخته ای».18 و در اعلام علنی مخالفت خود با حکومت یزید فرمود: «حال که فرمانروایی مسلمانان به دست فاسقی چون یزید سپرده شده، دیگر باید به اسلام سلام رساند [و با آن خداحافظی کرد]»19. در این میان، حضرت عباس با دقت و تیز بینی فراوان، مسائل و مشکلات سیاسی جامعه را دنبال می کرد و از پشتیبانی امام خود دست برنداشته و هرگز وعده های بنی امیه او را از صف حق پرستی جدا نمی ساخت و حمایت بی دریغش را از امام اعلام می داشت. یزید پس از مرگ معاویه به فرماندار وقت مدینه «ولید بن عتبه» نگاشت: حسین(علیه السلام) را احضار کن و بی درنگ از او بیعت بگیر و اگر سر باز زد، گردنش را بزن و سرش را برای من بفرست». ولید از امام خواست تا با یزید بیعت نماید، اما امام سرباز زد و فرمود: «بیعت به گونه پنهانی چندان درست نیست. بگذار فردا که همه را برای بیعت حاضر می کنی، مرا نیز احضار کن [تا سعت نمایم]». مروان گفت: امیر! عذر او را نپذیر، اگر بیعت نمی کند، گردنش را بزن. امام برآشفت و فرمود: «وای بر تو ای پسر زن آبی چشم! تو دستور می دهی که گردن مرا بزنند! به خدا که دروغ گفتی و بزرگتر از دهانت سخن راندی!»20 در این لحظه، مروان شمشیر خود را کشید و به ولید گفت: «به جلادت دستور بده گردان او را بزند، قبل از این که بخواهد از این جا خارج شود. من خون او را به گردن می گیرم».

عباس (علیه السلام) به همراه افرادش که بیرون دارالامارة منتظر بودند، با شمشیرهای آخته به داخل یورش بردند و امام را به بیرون هدایت نمودند.21 امام صبح روز بعد آهنگ هجرت به سوی حرم امن الهی نمود و عباس(علیه السلام) نیز همانند قبل، بدون درنگ و تأمل در نتیجه و یا تعلّل در تصمیم گیری، بار سفر بست و با امام همراه گردید. و تا مقصد اصلی، سرزمین طفّ از امام جدا نشده و میراث سال ها پرورش در خاندان عصمت و طهارت(علیهم السلام) را با سخنرانی ها، جانفشانی ها و حمایت های بی دریغش از امام بر خود، به منصه ظهور رساند.

پی نوشت ها:

1ـ شیخ عباس قمی، نفس المهموم، قم مکتبة بصیرتی، 1405 ق، ص 332.

2ـ سید محسن امین، اعیان الشیعه، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات، 1406 ق، ج 7، ص 429.

3ـ محمد بن ابراهیم کلباسی، خصائص العباسیة، مؤسسه انتشارات خامه، 1408 ق، ص 119 و 120.

4ـ محمد علی ناصری، مولد العباس بن علی(علیه السلام)، قم، انتشارات شریف الرضی، 1372 ش، صص 61 و 62.

5ـ عبدالرزاق مقرم، العباس (علیه السلام)، نجف، مطبعة الحیدریة، بی تا، ص 88.

6ـ محمد مهدی حائری مازندرانی، معالی السبطین، بیروت، مؤسسه النعمان، بی تا، ج 2، ص 437، العباس(علیه السلام)، ص 153.

7ـ ابوالفضل هادی منش، ماه در فرات؛ نگرشی تحلیلی به زندگانی حضرت عباس(علیه السلام)، قم، مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما، 1381 ش، ص 47، به نقل از تذکرة الشهداء، ص 255.

8ـ احمد بن محمد المکی الخوارزمی، المناقب، قم، مؤسسه النشر الاسلام، 1411 ق، ص 227، العباس، ص 154.

9ـ در احادیث شیعه و سنی روایاتی مبنی بر جواز به کار بستن فریب جنگی وجود دارد. امیر المؤمنین(علیه السلام) فرمود: در جنگ خندق از رسول خدا شنیدم که فرمود: «الحربُ خُدعةٌ» و سپس فرمود: در جنگ هر چه می خواهید، بگویید. (فیض کاشانی، کتاب الوافی، ج 15، ص 123.) ابن هشام نیز در روایتی طولانی، خدعه زدن رسول خدا(صلی الله علیه وآله) را در این جنگ با دشمن نقل کرده که مرحوم شیخ طوسی نیز آن را در باب جهاد(شیخ طوسی، تهذیب الاحکام، ج 6، ص 180) به روایت از ابن هشام (نک: السیرة النبویة لابن هشام، ج 3، ص 183ـ179) نقل می نماید. همچنین می نویسد: از مسعدة بن صدقه روایت شده: از فردی از نوادگان عدی بن حاتم شنیدم که گفت: امام علی (علیه السلام) در روز جنگ صفین، با صدایی رسا به گونه ای که همه شنیدند، فریاد برآورد: به خدا سوگند معاویه و اصحابش را خواهم کشت. سپس بی درنگ زیر لب گفت: ان شاءالله. من عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! شما بر آن چه فرمودید، سوگند یاد کردید، اما در پایان، سخنتان را تغییر دادید. چه در سر می پرورید؟ [و قصدتان با این سوگند چه صورتی پیدا می کند؟] امام پاسخ داد: همانا جنگ خدعه است و من نیز دروغگو نیستم. خواستم سپاهیانم را بر جنگ برانگیزم تا پراکنده نشوند و به نبرد طمع ورزند. پس [قصد مرا از این خدعه] بفهم که اگر خدا بخواهد، تو نیز از آن خدعه انتفاع خواهی برد. و بدان که خدا نیز هنگامی که موسی و هارون را به سوی فرعون فرستاد، فرمود: با او [فرعون [به نرمی سخن گویید، شاید پند گیرد و [از خدای خودش] بترسد (طه/ 44). این در حالی است که به یقین خدا می دانست که او پند نخواهد گرفت و نخواهد ترسید، اما بدین وسیله موسی را برای دعوت و گفتگو با فرعون و رفتن به سوی او ترغیب نمود (کتاب الوافی، ج 15، ص 123).

10ـ همان.

11ـ همان، ص 228.

12ـ همان.

13ـ نهج البلاغه دشتی، خطبه 192، ص 398.

14ـ محمد باقر بیرجندی، کبریت الاحمر، تهران، کتابفروشی اسلامیه، 1377ق، ص 385.

15ـ جعفر بن محمد بن جعفر بن قولویه القمی، کامل الزیارات، بیروت، دارالسرور، 1418 ق، ص 441.

16ـ مولد العباس بن علی(علیهماالسلام)، ص 74.

17ـ باقر شریف قرشی، العباس بن علی (علیهماالسلام) رائد الکرامة و الفداء فی الاسلام، بیروت، دارالکتب الاسلامی، 1411ق، ص 112.

18ـ محمد باقر مجلسی، بحارالانوار، بیروت، مؤسسه الرسالة، 1403 ه. ق، ج 44، ص 326.

19ـ همان.

20ـ محمد بن جریر الطبری ، تاریخ الطبری، بیروت، مؤسسه عزالدین، چاپ دوم، ج 3، ص 172؛ سید بن طاووس، المهلوف علی قتل الطفوف، ص 98.

21ـ ابو جعفر محمد بن علی بن شهر آشوب اسروی المازندرانی، مناقب آل ابی طالب، ج 4، ص 88.